



حامد عسکری
و روضه موکب‌ها و منازل
روضه مجسم

۱۴



امیر مسروری اولین باری که
به موکب رفته را روایت می‌کند
اولین موکب من

۱۴



علی غنی
و معرفی کتاب‌های اربعینی
موکب کتاب

۱۵



سیده الهه سیدالحسینی
از کربلا گزارش می‌دهد
زنده از کربلا

۱۶

پنجشنبه ۱ مهر ماه ۱۴۰۰ ■ شماره ۶۰۴۰

۱۳

هفتک جام جم

ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام جم ■ شماره بیستم ■ ۴ صفحه

«هفتک جام جم» چهار صفحه ویژه از روزنامه جام جم است. جایی که قرار است هر آخر هفته دور هم بنشینیم و راجع به موضوعی که در زندگی روزمره درگیر آن هستیم و کمتر به آن فکر می‌کنیم، صحبت کنیم. آخر هفته‌ها با «هفتک جام جم» همراه باشید. موضوع این شماره: «موکب»



بساط این شماره هفتک جام جم را
کنار موکب‌های مسیر نجف-کربلا پهن کرده‌ایم

به صرف چای
وعاشقی

پیاده‌روی اربعین یک مثلث است با ۳ ضلع جنون، موکب، چای عراقی

من و موکب و چای عراقی

خونگرم و خوش خلق و مهربان عراقی. راستش آن موکب آن قدر پرسروصدا بود که اجازه ندهد چرت‌های بریده‌بریده‌ام به خوابی عمیق گره بخورد اما در عوض چندساعتی با دوستان عراقی گفتیم و شنیدیم و خندیدیم و شاید باورتان نشود که نه آنها فارسی بلد بودند و نه من عربی. گفتمان شیرین ما به اذان مغرب رسید و بعد از نماز کوله‌ام را برداشتم و پس از چند عکس یادگاری دوباره به راه زدم، با این قول که اگر توانستم حتما در کربلا سری به آنها بزنم. تقریباً با هم از چادر بیرون زدیم. من به قصد طی طریق با پای پیاده و آنها نشسته بر پشت وانت به مقصد کربلا که ساکن کربلا بودند و هرسال ایام اربعین یک موکب در مسیر برپا می‌کردند و روزها کل زنان و دختران خانواده در خدمت زائران بودند و شب که چادرش را همه جا پهن می‌کرد، پشت وانت مرد خانواده می‌نشستند و خود را برای شام و استراحت به وطن می‌رساندند. گفتم وطن و حالا فکر می‌کنم چقدر به کربلا می‌آید این نام که همیشه برای هر قوم و طایفه و غریب و اسیر و آزاده و باسروسامان و بی‌سروسامانی وطن بوده و هست.

بگذریم. می‌گفتم اولین موکب به‌جای استراحت و خواب عمیق به گفت‌وگو و ابراز عشق و ذوق بی‌حد گذشت که خداییش از سمت میزبان عراقی صد برابر بیشتر بود و شاید دلیلش لذتی بود که در خدمت به زائر اباعبدالله... نهفته است و آنها طعمش را چشیده بودند و ما حتی از لمس و درکش ناتوان بودیم. آنان ۹۷ بود و تا ظهر روز بعد که اربعین بود و برسم به ابتدای شارع عباس، هرچند ساعتی یک‌بار در یک موکب ولو می‌شدم؛ چادرهای بزرگ و کوچک یا ساده و طرح دار، خلوت و شلوغ یا باصاحب و بی‌صاحب با چرتی بریده یا بیهوشی

بخشی از مسیر ماشین‌سوار شوم تا دست‌کم ظهر اربعین در کربلا باشم. ظهر اربعین فردا بود؛ سه‌شنبه ۸ آبان. نمی‌دانم آن همه شوق و اشتیاق و بی‌قراری که ناگهان در جانم ریخته شد و مثل یک نیروی هسته‌ای آماده انفجار قلبم را از جا کند و سمت کربلا پرتاب کرد، چه بود و از کجا آمده بود! حالا که چهار سال از آن اولین سفر می‌گذرد اما تصور می‌کنم شاید برای درک همین لحظه‌ها ناخواسته بی‌تاب اربعین شده بودم؛ برای تماشای جمعیتی که انگار جنون سرتاپای وجودشان را گرفته و بی‌خود از خود در یک مسیر بلند و خاکی گاهی قدم می‌زنند و گاهی هروله می‌روند و گاهی می‌نشینند و نفسی تازه می‌کنند و باز نجواکنان و اشک‌ریزان به راه می‌افتند. شاید برای تماشای همین موکب‌ها که در دو طرف جاده، پشت‌به‌پشت هم تکیه داده و تا یک‌قدمی حرم تا اول شارع عباس آغوش‌شان را به رویت باز کرده‌اند تا هر لحظه نفس کم آوردی، درد توی پاها و کم‌تر نشسته، اصلاً هروقت از آن همه قدم زدن و نرسیدن حوصله‌ات سر رفت و دلت خواست یک‌گوشه دنج و خنک ولو شوی و خودت را به دنیای آرام خواب بسپاری، بی‌جانمانی و ناامید نشوی که کربلا سرزمین ناامیدی نیست.

اولین عصر آفتابی در مسیر جنون. اولین موکب، اولین مهریانی‌ها، اولین چرت‌زدن‌های دلچسب بعد از چند ساعت پیاده‌روی و خلاصه اولین گفتمان بین‌المللی با زنان فوق‌العاده

حالا دیگر مطمئنم قشنگ‌ترین جای دنیا، کربلاست. کربلا، شارع عباس؛ همان خیابانی که وجب‌به‌وجب طول و عرضش را بارها قدم زدم و رفتم و برگشتم و ساعت‌ها کف یک وجب جا از پیاده‌روی می‌نشستم و به ساختمان بزرگ آجری رنگ پیاده‌روی مقابل و سیم برقی که کبوترها در آفتاب عصرگاهی رویش بغل‌به‌بغل نشسته بودند، زل می‌زدم و گواراترین آرامش دنیا را مزمره می‌کردم.

حالا دیگر مطمئنم زیباترین و دلبراترین مسیر سفری که آدم را فریفته تصاویر و جذبه‌های بین‌راهی‌اش می‌کند تا به‌جای سربه‌زیری، مدام سربه‌هوا راه برود و سرش را این‌سو و آن‌سو بچرخاند تا مبادا چشمانش از شکار صحنه و تصویر زیبایی محروم بماند، مسیر پیاده‌روی نجف تا کربلاست.

حالا بیشتر از هر زمانی معتقدم خوش‌طعم‌ترین چای دنیا همان چای سیاه‌سوخته، تلخ و غلیظ عراقی است که با کلی شکر و گاهی چند عدد لیموترش، شیرین و طعم‌دارش می‌کنند؛ همان چای که در استکان‌های کوچک شیشه‌ای (که طی روز ده‌ها بار بر لب ده‌ها زائر بوسه زده)، می‌ریزند و پای هر موکب که می‌رسی، داغ دنا تعارف می‌کنند و تو هم مثل چای نخورده‌ها با حرص و ولع دست دراز می‌کنی و یکیش را با همان نعلبکی‌های سفید گلدار برمی‌داری و جرعه‌جرعه سر می‌کشی تا بیشتر به جانت بنشیند.

برای اولین بار بود ایام اربعین پایم به زمین کربلا رسیده بود. از لحظه‌ای که از روزنامه خارج شوم و خودم را به فرودگاه امام برسانم و ساعتی بعد در فرودگاه نجف اشرف پایم به زمین برسد و ساعتی بعدتر مقابل عمود ۱۰۰۰ خودم را پیدا کنم، فقط یک‌کشب و نصف روز گذشته بود. خب طبیعی است که



فاطمه مرادزاده

روزنامه‌نگاری
که می‌داند چای
عراقی را نمی‌شود
از سماور هیچ
خانه‌ای انتظار
داشت

برای انتخاب، انتخاب هر راهی و هر مقصدی و هر چیزی و حتی انتخاب چای؛ چای ایرانی یا عراقی؟

مرد عراقی کتری به دست، این را از تو می‌پرسد و تویی که یک چای‌خور قهار هستی و تمام چای‌های ایرانی و غیرایرانی دنیا را امتحان کرده‌ای و تا به حال اما چیزی به نام چای عراقی به گوشت نخورده است، آرام پاسخ می‌دهی، چای عراقی.

سر می‌کشی و به جانت می‌نشیند و بعد به فکر می‌روی که قوری وقتی روی سماور خانه‌مان بیش از دقیقه می‌ماند، چایش تلخ، بدطعم و غیرقابل خوردن می‌شود و چطور است که چای عراقی دقیقاً طولانی روی آتش مستقیم می‌جوشد و باز طعم بهشتی‌ترین چای جهان را می‌دهد. اصلاً این چای به کنار، اگر توانستید این معما را حل کنید که چطور می‌شود یک آدم به‌غایت وسواسی که استکان چایش را هنگام خوردن چندبار واری و پایین و بالا می‌کند، حالا در استکان‌هایی که بارها به لب و دهان ده‌ها نفر رسیده و هربار فقط در یک تشت کوچک آب زردرنگ غوطه‌ور شده، با حرص و ولع چای می‌خورد و هربار تهنیت‌تر از قبل خود را به ایستگاه و چای بعدی می‌رساند؟!

از ظهر روز دوشنبه ۷ آبان تا ظهر روز سه‌شنبه ۸ آبان ۱۳۹۷ مصادف با قشنگ‌ترین ۲۰ صفر عمرم، موکب به موکب، قدم به‌قدم، چای به چای، با نوحه حزن‌انگیزخواست هست به موهایی سفید سرم / چقدر امسال از گذشته شکسته‌ترم... که هزاربار به گوشم رسید و در سرم چرخید و به دلم نشست و شکست، به حرم رسیدم؛ نه! به حرم نه! به شارع عباس؛ به خیابانی که خودش را زودتر از نامش به من رساند. خیابانی که در بدو ورود با لیوان‌های آب تگرگی چیده شده روی یک میز کوچک، عطش‌مان را خاموش کرد و در میانه راه کوتاهش با یک چای عراقی کوچک و خوش‌طعم خستگی‌مان را برد و انتهایش گره خورد به حرم باب الحوائج؛ عباس حسین(ع) که می‌گویند حرمش دروازه رسیدن به قلب مولاست. شارع عباس در تمام روزهای اربعینی حضور در کربلا با آرامشی بهشتی در آغوشم گرفت و اربعین سال بعد هم...

